

سمیع حامد



عبدالله تکسی وان

عبداللہ تکسی وان


سمیع حامد




عبداللہ تکسی وان استم
از دست روزگار به تاوان استم
داد می‌زنم در تمام کوچه‌ها و پس کوچه‌ها
فریاد می‌زنم
اگر خاموش باشیم مثل موش باشیم
ای رهبران خرگس باز ما ره خر می‌سازند
از استخوان ما برای خود موتر می‌سازند
و فرزند ما را هم کلینر می‌سازند
ای وطن فروش‌های تن فروش
از بیرق افغانستان برای خود نیکر می‌سازند
یک خانه ده دُبی دارند؛ یک خانه ده کابل
ما ره ده بین گو ماندن؛ خود شان شیشتن ده باغ گل
از پول مردم پیسه‌دار شدن، «کابل بانک» دارن

◆ ◆ ◆


زور کس به اون‌ها نمی‌رسد توپ و تانگ دارن
قصه مفت؛ قصه آزادی بیان، قصه عدالت انتقالی ست
هر جنایت کار این جا یک جناب عالی ست
وکیل و وزیر و رییس و والی ست
پیش خارجی هم کار شان خایه مالی ست
کس کجا این جه در قصه جوالی ست
خیر است دسترخوان مردم خالی ست
یک نفر تا وکیل نبود
دماغ خایه ماندش این قدر قیل نبود
شکم کته مثل فیل نبود
پیش خانش چند تا جرثقیل نبود
هر کس که این جه به یک مقام رسید
بچه فیلم سیاست و تجارت شد و به نام رسید
ده قصه مردم نیست
ده فکر کو کنار است؛ ده فکر گندم نیست
این سیاست پیشه‌های معامله گر
کله شان کله خر
ده خون مردم استنجا می‌کنند
لنگ دولت ره پیش همسایه‌ها بالا می‌کنند
روشن فکرها اُفتیدن چهارپلاق



یا در میدان ادبیات می‌زنند ملاق
یا با هم در رستوران‌ها می‌کنند مزاق
حرف‌های سیاسی شان هم گُل‌اش لاف و پتاق
کسی در فکر من بی‌چاره نیست
آخر یخن اُون‌ها که پاره نیست
دولت‌سازی هم این‌جا یک تماشا شده
پولیس ملی ما بادی گارد بدمعاشا شده
رهبران مرده گاو، ما ره مثل خر و گاو می‌فروشدند
به بیرونی‌ها کیلو کیلو، پاو پاو می‌فروشدند
باز هم می‌خواهند رقص مرده ما را تماشا کنند
کباب شدن دل و گرده ما را تماشا کنند
دل ما به ترقیدن رسید
بگوییم: بس! بس!
ما نمی‌تیم نمی‌تیم از پیش و پس.
ما می‌خواهیم یک ملت سرفراز باشیم
سکوت نباشیم آواز باشیم
درد مردم ره چاره کنیم
کون رهبرای خشتک‌گنده ره پاره پاره کنیم
تا کی ده خایه خارجی آویزان باشیم
کشور خوده خود ما باید اداره کنیم



تا کی دزدها قومندان ما باشند
بچه بازها حافظِ تنبان ما باشند
هنوز خو نمردیم که می گیم کار سیاسی ممکن نیست
کی می گه که اگر فاحشه سیاسی نباشیم دیپلوماسی ممکن نیست
ایقدر جوانها ده ای وطن برای کیر استند
دگرها سر استند اینها زیر استند
راضی به ای شدیم که ما ره لنگ وِردار بزند
به جای ای که دار بزند
لنگ وِردار بزند
آخر ای زنده گی زنده گی ست؟
ای خو زنده گی نیست، بنده گی ست، شرمنده گی و گنده گی ست
تا کی باید خاموش باشیم
دگرها پشک باشند و ما موش باشیم
نمی خواهیم جنگ کنیم
جنگ با تفنگ کنیم
ما باید نه بگویم
ای اهانت ره قبول نکنیم
ای بزدلی و خجالت ره قبول نکنیم
هر کون گشاد از طرف ما تصمیم می گیره
ما چیزی نمی گیم



هر بی سواد از طرف ما تصمیم می گیره
ما چیزی نمی گوئیم
قاتل برادر ما چند بار با تقلب رأی می گیره
این بار برادرم بار بار برای ما می میره
آن که به خواهر ما تجاوز کرد
مقام عالی می شه
و کمود خانش ده آشپزخانه ما خالی می شه
و ما خاموشانه منتظر یک قهرمان استیم
چشم به راه یک پهلوان استیم
تکان نمی خوریم
شولۀ خوده خورده پرده خوده می کنیم
اما در واقعیت خایه مالی سر کرده خوده می کنیم
گاهی ما ره به نام مسلمانی جنگ می اندازند
ده سنگر در دکان سلمانی؛ جنگ می اندازند
گاهی به نام قوم سر ما ره ده کون ما می زنند
و کیر خوده ده قانون ما می زنند
کودک ما از سر ما مُرد
کودک او آیس کریم می خوره
این جه نان خانۀ گدا ره حاجی عبدالکریم می خوره
اگه خاموش بنشینیم




ای کہ جاده‌ها ره پُر از آتش و خون می‌کنه
باور کو فرزندان ما را فردا کون می‌کنه






در تشویش هستیم
در فکر «اصلاح ریش» هستیم
نمی‌دانیم
اصلاح ریش مهم نیست
اصلاح ریشه مهم است
باز کردن راهی برای تبادل اندیشه مهم است
«بنیادگرایی» هم تروریست ریش‌دار دارد
هم سیاست پیشه‌نکتایی‌دار دارد
یعنی هم «کرم» دارد؛ هم «مار» دارد
هر کس که فکر می‌کند همیشه «حق به جانب» است
اگر «دانشجو» هم باشد، «طالب» است
همین که گفتگو می‌کند
حقیقت را بین حرف‌های مؤافق و مخالف، جستجو می‌کند


گفتگو بی گفت و شنید گفتگو نیست
آخر آدم که «رادیو» نیست
تا بگوید و بگوید و نشنود
و با فشار یک دگمه خاموش شود
جدل خوب است جدال خوب نیست
غالمغال مثل شغال خوب نیست
جر و بحث کن؛ اما بحث را جر نکن
ما را با چیغ زدن کر نکن
با لچری حرف تو حرف حق نمی شود
شنونده این قدر احمق نمی شود
هر کس حق دارد بگوید حرف من حق است
اما
اگر عوض این که «دلیل» بیاورد
جر ثقیل بیاورد
احمق است
در چشم جهان
ما
«دیوهای هفت سر» یم
پوست کنده بگویم: خریم
مرد ما ماشیندار و دستار است




زن ما چادری
قصه ما هم قصه‌های کهنه دیو و پری
در چشم دنیا
بستر ما توده آشغال است
کودک ما سمبول «اسهال» است
و صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی
برای ما از حقوق بشر می‌گویند
و در باره رویدادهای آینده ما
«خبر» پشت «خبر» می‌گویند
چرا که ما خود از خود سخن نمی‌گوییم
و اگر گفتیم
جز از «زدن» نمی‌گوییم
چرا که ما
در کوچه بدنامی مانده‌ایم
برهنه در «رسته لیلای» مانده‌ایم
و هنوز فرمانروایان ما
دزدان و قلم به مُزدانند
قاتلان نسل‌ها بر اریکه قدرت می‌مانند
و «رأی» خود را می‌فروشیم
تا «مرهم زبان‌سگ» بخریم



داروی بو اسیر بخریم
برای چکه بورانی بادنجان، سیر بخریم
مرض ما خوب شود
پروا ندارد اگر بیماری گم نشود
مقصد ما را نگیرد
خیر است اگر از وطن، مرض ساری گم نشد
ما همیشه
به فکر همین ساعت خود استیم
در اندیشه فایده مؤقت خود استیم
بیا خاموش باشیم
موش باشیم
نمی گویم فریاد بزیم
در پیش خبرنگاران داد بزیم
خاموشی خود را باید با «الفبا» بشکنیم
با صدای شورانگیز «ما» بشکنیم
«من شهروند» را در خود بیدار کنیم
برای بیداری هم دیگر کار کنیم
طالب خبر می سازد و ما تبصره می کنیم
ناتو بیانیه می دهد و ما پوقانه می شویم
در رستوران یک سخنرانی انتقادی می کنیم



و دوباره مصروف کارهای خانه می شویم
با لفظ قلم سخن از «اوضاع جاری» می زنیم
قدیمی ها خود را به خواب می زدند
ما خود را به بیداری می زنیم
با خشم سخن می گوئیم
حرف های احساساتی در باره وطن می گوئیم
آخر ما مردم «حرف های درمندی» را دوست داریم
به قصه گپ نیستیم، لچری را دوست داریم
قهرمان ما کسی است که خود را به کشتن بدهد
و جگر خود را بیرون آورده به دست دشمن بدهد
فکر نکرده فیر کند
وزن و بجه دشمن را هم زیر «تیر» کند
روشن فکر قهرمان هم کسی است
که در پی ریشه های جنایت وقت خود را ضایع نکند
به جنایتکار دشنام دهد
و برای بنیادگرایان فرمان حکم اعدام دهد
مهم نیست که حرف او شعورانگیز باشد
باید حرف او شورانگیز باشد
و شعارهایش غرورانگیز باشد
این جا سرزمین سیاه و سپید است



کشور یأس و امید است

یا با منی

یا دشمنی

صد کار خوب هم که امروز کنی

گذشته تو را نمی بخشند

تو در گذشته باید هم باور من می بودی

یا یاور من می بودی

تا امروز با تو باشم

من باید همیشه همو باشم

آدم این جا باید تغییر نکند

نوشته های تازه را تکثیر نکند

اندیشه این جا یک اندیشه است

و آدم عضو یک حزب برای همیشه است

نه، کافی ست

ما باید از بزرگان «راه رفتن» را یاد بگیریم

اما «راه» را خود انتخاب کنیم

باید در درون خود انقلاب کنیم

دل

کتاب بزرگ خداست

انسانیت



کتاب مقدس آدم هاست

باید پرواز کنیم

اما

اول باید پرهای خود را باز کنیم

همیشه شکایت می کنیم

که این مردم بیدار نمی شوند

کی شیپور بیداری زد؟

همیشه شکوه داریم

که این مردم هشیار نمی شوند

که گپ از هوشیاری زد؟

همین مردم

فکر می کردند

برای «عقیده» جان دادند

و ندانستند که جان برای «حرف قومندان» دادند

همین مردم گرسنه

برای جهادی‌ها «نان» دادند

و بچه‌های خود را برای طالبان دادند

تا خود را در راه خدا قربان کنند

و کاری برای دفاع از ایمان کنند

آن‌ها نمی دانند



که بیچه‌های شان «لشکر خدا» نیستند
بازیچه‌های دست شیطان‌اند
سگ‌های شکاری قومندان‌اند
یکی می‌تواند جوان ما را آمادهٔ مردن برای عقیده کند
و یکی نمی‌تواند او را عقیده‌مند به زنده‌ماندن کند
به او امید بدهد
از آینده نوید بدهد
هر چند دنیا خورد و خمیر شده است
جهان در چنگال «ترور» و «سرمایه» اسیر شده است
آدم‌ها تا گلو در وام غرق شده‌اند
بیش از کتاب در خانه «بل» دارند
و اصلن فکر نمی‌کنند «دل» دارند
اما
آدم‌ها هنوز زنده‌اند
هنوز اهل گریه و خنده‌اند
و برای زنده‌گی باید کار کرد و مهربان بود
و تا مرز ممکن هم قهرمان بود.





خرا اگر انقلابی هم شود

حاصل انقلاب

خرگری است

این جا

بهترین بیانیه سیاسی

لچری است

دلالتان سیاسی

با سکه‌های چشم‌های ما

قمار قومی می‌زنند

و اگر به فایده‌شان نباشد، قوم را به مرمی می‌زنند

با زبان‌های بریده‌ ما

قطعه بازی می‌کنند



و با نام تاجیک و پشتون و ازبیک و هزاره

چاروالی می‌زنند

آن که دیروز «رقصِ مرده» برادرم را تماشا می‌کرد

امروز وکیل است

و در میدان «قانون اساسی»

به هر سازی که خواست

مرا می‌رقصاند

و از نام من

با قاتل خواهرم

مصالحه می‌کند

و پوست‌های عکس خود را

بر سینۀ من میخ می‌زند

مجبورم

خاموشانه بادی گارد باشم

که صاحب روغن و آرد باشم

نفرت دارم از رهبر

اما


مجبورم

با تُف خود

شیشهٔ قاب عکس او را پاک کنم




و برای او کارهای خطرناک کنم
آخر
کجا بروم که هیچ کس پناهم نمی دهد
کسی از ترس
کسی از گرسنه گی
به خانه خویش راهم نمی دهد
طالب با افتخار تیغ خونینش را در هوا می رقصاند
و می گوید: من گُشتم!
من خواهم گُشت!
و رییس جمهور می گوید: نه، تو نکشتی؛ «برادرم» هستی
من اگر تنبان باشیم تو نیکرم استی
کسانی فکر می کنند که «طالب» به «پشتون» کار ندارد
به تغییرِ نام «پوهنتون» کار ندارد
و نمی داند
طالب
دندان فاسدی است که پشتون آن را باید به روی «آی.اس.ای» تُف کند
و قوماندانهای قاتل
کثافتی هستند که آنها را باید تاجیک و ازبک و هزاره عاق کنند
استفراغ کنند
جوانان قوم!



کجایید شما که دلالان از زبان شما سخن می گویند؟
 وطن فروشان سخن از وطن می گویند
 کجایید شما که تاجران خون
 ما را در جهان بدنام کرده اند
 استخوان های شما را لیلام کرده اند؟
 خسته شده اید از احزابِ خونخوار؟
 موج های تازه بسازید
 این دیوارِ سیاه را
 دروازه بسازید
 با صدای خود در برابر تفنگِ قیام کنید
 با سکوت خود فریاد بزنید که «نه!»
 بگذارید شعر شما به خیابان برآید
 شعارهای تان کوچه به کوچه شیپور بزند
 آزادی
 عشق را در کوچه باغها
 تنبور بزند
 «طالب» اگر «طالب» بماند «آدم» نمی شود
 با این گرگ اگر آشتی هم کنی، همدم نمی شود
 آن ها که لاف های دانشمندان زدند
 و سخن از بازگشت برای بازسازی به خانه زدند

و سخن شان عطرِ دیمو کراسی داشت
کلینرِ قطارِ جنایت شدند
«چپراسی» ادارهٔ خونینِ خیانت شدند
کارشناس تلویزونی
حرفی را می‌گفت که مردم عادی می‌دانستند
و در «ملی بس» بلندتر از او می‌گفتند
شاعر
و دکای روسی را با کوکا کولای امریکایی آمیخت
مست که شد
یک شعر انتقادی برای «ملت» گفت
«اخ و خ» کرد
دل چند نفر یخ کرد
اما مشکل حل نشد
صد سر تر شد و یکی هم کل نشد
طالب در شهر ترا آتش زد
و ناتو در قشلاق
«روشنفکر» افتاده است در این میان چارپلاق
و در کوچه‌های رؤیا
با نیچهٔ قلم خود می‌زند اشپلاق
داکترهای جهان دردِ ترا نمی‌دانند



زخم ترا در گزارش های «ان.جی.او»ها می خوانند
نمی دانند

«پروپوزل»ها را از روی مشکل تو نمی سازند
برای تو مشکل می سازند؛ تا «پروپوزل» پذیرفته شود

این نوجوان خونین

که ما را به رگبار بسته است

تروریست نیست

نادان است

فکر می کند به «امر خدا» می کشد

اما در واقعیت به «فرمان ملا» می کشد

او فکر می کند

هر ملا «نماینده مستقیم خدا»ست

و حرف ملا «حرف محمد مطصفی»ست

نوجوان نادان است

و نمی داند که ملای پاکستانی

و آخند ایرانی

به فکر «افغانستان» نیست

و آن ملای افغانستانی که به کشتن مردم فتوا می دهد

انسان نیست

جوان انتحاری فکر می کند



که فقط ملا از پشت پرده‌های عرش خبر دارد
نمی‌داند که «صد کار دیگر پشت منبر» دارد
نادانی

چراغ را از چشم‌های ما دزدیده است
ناداری

مثل ماری بر سراپای ما پیچیده است
تا این خانه بی‌گندم است

لأنه عنكبوت و گژدم است

به نام «وطن» یک موتر داریم

یک موتر پنچر داریم

در واقعیت همه «مالک» این «موتر» استیم

یعنی غیر مستقیم «دریور» استیم

اما

هر یک از ما

می‌خواهیم خود دریور باشیم

فرمانده موتر باشیم

نمی‌خواهیم به توافق همه


یکی را انتخاب کنیم

و برای رسیدن به مقصد شتاب کنیم


اگر دریور خوب نبود



دیگری را به جای او بنشانیم
و به سوی خوشبختی برانیم
این را نمی دانیم
و به فکر خود «انقلاب» می کنیم
و موتر را خراب می کنیم
به همین سبب
همه پیاده مانده ایم
چارپلاق در کنار جاده مانده ایم
و منتظر موتر بیگانه ها هستیم
تا ما را کلینر بگیرند
و برای تبدیل کردن تیرهای پنچر بگیرند
دایم از همسایه ها گله داریم
و نام خدا برای شکایت و غیبت زیاد حوصله داریم
می گوئیم: ایران ما را خراب کرد
پاکستان ما را با روغن حیوانی کباب کرد
نمی دانیم
آخر مشرف که برادر ما نیست
احمدی نژاد که شوهرخواهر ما نیست
تا به فکر ما باشد
به قصه این مردم برهنه پا باشد



هر کس به فکر سود و سرمایه خویش است
کس به فکر من و تو نیست
اوباما می خواهد سر خود را از کون خود بیرون بکشد
و جانشین اسامه بن لادن
در چرتِ خایهٔ خویش است
نمی دانم چه وقت می دانیم
که سرزمین ما از ماست، ولو آباد نباشد
این وطن خانهٔ ماست، ولو آزاد نباشد
ما باید آبادش کنیم
از سیاه چال جهل و جفا آزادش کنیم
می گوئیم: این وطن ویران است
اوضاع تا بخواهی نا به سامان است
این را برای کی می گوئیم؟
منتظر مهدی آخر زمان استیم؟
یا چشم در راه کدام قهرمان استیم؟
یا می خواهیم همان بیگانه ها که می گوئیم کشور ما را بر باد کردند
از ما معذرت بخواهند و خانهٔ ما را از نو بسازند
و برای ما نغمه های دموکراسی بنوازند
ای مردم!
وضعیت ما یک واقعیت است، «فلم هندی» نیست



سیاست جدی ترین کار دنیاست
ریشخندی نیست
بی سیاست ما که قدرت نمی شویم
مردم می مانیم و ملت نمی شویم
شهروند دیگر رعیت نیست
بازیچه سیاست پیشه‌ها می شود هر که در فکر سیاست نیست.





جنگِ عادت ما شده
از گُشتنِ یکِ دیگر که فارغ شدیم
«اکت» مثل «مرغِ کلنگی» می‌کنیم
مرغِ جنگی و سگِ جنگی می‌کنیم
در کوچه بدخو می‌شویم
در خانه «خُلُقِ تنگی» می‌کنیم
می‌گوییم: افغان غیرت دارد
افغان شهامت دارد
اگر غیرت زندانی ساختن زن است
و شهامت «زدن» است
نامرد تر از ما کسی نیست
اگر «غیرت» در «جنگیدن» است
با غیرت تر از ما «کرگدن» است



اگر «شهامت» در «زورگویی و سر زوری» است
 باور کنید یک نوع «ناجوری» است
 اگر «غیرت» پاسخ گفتن با «سامان» است
 خر در این زمینه «قهرمان» است
 اگر «ننگ» «بد دادن» و «سنگسار» و «سیاه سر» گفتن «زنان» است
 «قانون اساسی» ما «بندتبان» است
 و پایه تفکر ما «فلان!» است
 می گوئیم با غیرت استیم
 و به غیر سواری می دهیم
 برای زورمندان «کون کاری» می دهیم
 از همسایه گدایی می کنیم
 به جان و طندار می زنیم
 به جای کار کردن
 روز تا شب کار می زنیم
 به خیال کار کلان
 همیشه کلان کاری می کنیم
 تا پاک شود خانه ما
 در کوچه مرداری می کنیم
 بگذار شاعران بگویند «عبدالله تکسی وان» «چتی زبان» است
 و به جای «شعر گفتن» «بیانیه» می دهد

کون چند نسل در این وطن شد پاره
و هنوز سخن می‌گوییم با کنایه و استعاره
باید برهنه و به زبان کوچہ سخن گفت
و بدون «پنهان‌کاری» سخن از دردِ وطن گفت
ما مردم «دورو» هستیم
گریزان از «گفتگو» هستیم
می‌گوییم: «این درست است که «تنبل و چتل» هستیم
اما نباید این حرف را به همه بگوییم»
این درست است که به هم باور نداریم؛ اما باید این نکته را «پنهان» کنیم
و پشت سر یک‌دیگر «رادیوی کهنه غیبت» را چالان کنیم
نه نه نه
باید «جرئت» داشته باشیم
برای گفتن حرف خود «همت» داشته باشیم
اگر «حرف اصلی» را به هم‌دیگر بگوییم سرانجام به «تفاهم» می‌رسیم
ورنه از راه «خانقاه مولانا» به «مدرسه دیوبند» و «حوزه علمیه قم» می‌رسیم!





چرا از «وکیل» شکایت داری؟

از این که سر خود را گرفته قیل شکایت داری

از این که شکمش کته شده مثل فیل شکایت داری

وطندار! چرا بی دلیل شکایت داری؟

مگر تو نبودی که «دالر» گرفتی و «رأی» دادی؟

موتر گرفتی و «رأی» دادی، کمپیوتر گرفتی و رأی دادی

فرق بین تو و وکیل چیست؟

شما با هم معامله کردید

(یکدیگر خود را در پشت پرده سیاست حامله کردید)

تو «رأی» ندادی، «رأی» خود را فروختی

(دیدی که عاقبت در آتشی که در داده بودی، سوختی!)

و کیلی که «رأی» ترا خریده، «نماینده تو» نیست

«رأی» گرفته و به روی تو ریده، «نماینده تو» نیست

ہم تو «رشوت خور» استی ہم او
 دکاندار سیاسی ہستید هر دو
 شما با ہم «آلش بدلکِ سیاسی» زدہ اید
 با ہم قمارِ دپلماسی زدہ اید
 و کیلِ حق دارد «مشکل» ترا حل نکند
 سرِ پُر ایشپشِ ترا کل نکند
 و کیلِ حق دارد «پوکِ گری» کند
 خریدارِ رأی تو حق دارد «خری» کند
 وقتی از او شکایت کنی «لچری» کند
 در موتر دولت هر طوری کہ دلش بخواهد دریوری کند
 ما اگر «معاملہ گر» نباشیم و خر نباشیم
 و کیلِ ما ہم «دزدِ دولتی» نمی شہ
 قلم بہ مزدِ دولتی نمی شہ
 تو دیگر چرا از «وکیل» خود شکایت داری؟
 می گویی کار نمی کند «قوم» را شکار می کند
 ما را زیر بار می کند و پیش خانہ خود موترهای لوکس را قطار می کند
 مگر تو نبودی کہ گفتی: رأی بہ قومایم می دہم
 رأیِ تمام خانوادہ خود را بہ خُسربُرهٔ مامایم می دہم
 مگر تو «رأی» بہ کسی دادہ بودی کہ «شایستہ گی» دارد
 یا بہ کسی کہ بہ تو «بستہ گی» دارد؟

سزایت همین است

تو که عوض «وطن» به «تن» فکر کردی، جزایت همین است

و کیل تو ترا می کشد تا «کفن فروشی» کند

ترا «دلال» بسازد؛ تا «تن فروشی» کند

«قوم» را بهانه می آورد؛ تا «وطن فروشی» کند

هرچه در دیگر ملت است در کاسه دولت است

در کشور گوسفندها اگر گرگ نباشد، حتمن سگ سر قدرت است





از بس غم خوردیم
نان و شلاق را با هم خوردیم
نفرت از «وطن» کردیم
پیراهنِ کهنهٔ خود را کفن کردیم
به تنگ آمدیم و هر دولتی که آمد
به استقبالش «اتن» کردیم
فکر می کردیم دولت به ما نان می دهد
اطمینان می دهد
دیگر مجبور نیستیم در حمام قدرت «کیسه مال» باشیم
بر دروازهٔ «مقامات» بالب و لنج کشال باشیم
دیگران بادر باشند و ما مزدورک شان
دیگران مدیر باشند و ما مامورکِ شان
فکر می کردیم شبِ سردِ ما روز می شود

◆ ◆ ◆

بلاخره «قانون» پیروز می شود

اما؛

بعد از چند روز باز همان خرک بود و همان درک

«قدرت مندان» چاق و چله می شدند و ما می ماندیم لاغرک

سرک خامه قیر می شد؛ اما خر ما موتر نمی شد

نان خشک ما در شوربای بی روغن هم تر نمی شد

«دولت» موتر شخصی اهل سیاست و تجارت می شد

«اگر» «دموکراتیک» و «اسلامی» بود یا «امارت» می شد

کمونیسست‌ها به «رفقا» پناه دادند

مجاهدین فقط «برادران» را در کنار خود راه دادند

طالبان به «انپویالان» گندم دادند و به ما کاه دادند

هر دولتی را که چند روز امتحان کردیم

تاوان کردیم

گفتیم: «سگ» بیاید بهتر از این «رهبر» است

این رهبر به فکر «جان مسافر» نیست به فکر «کش و فش موتر» است

گرگ است و همراهانش شغال‌اند

«فرهنگیان!» دور و پیشش «فرصت طلب» و «چیزمال»‌اند

ما گرسنه بودیم و رهبران را مهمانی دادیم

فرزندان خود را در جنگِ شان قربانی دادیم

اما؛

وقتی به قدرت رسیدند «یتیمان» شهیدان را فراموش کردند
 با کفنِ شهدا بالشتِ خوابِ خود را پوش کردند
 فکر کردیم بلاخره «نسلِ نو» کار می کند
 نمی زند دیگر «خیالِ پلو» کار می کند
 نمی ترسد از «مادر آل» و «بلا» و «بَبُو» کار می کند
 صادقانه به میدانِ سیاست می آید
 نسل نو سرِ قدرت می آید
 اما چه بگویم وطن دار
 دلم شده کوزه آچار
 نسل نو «پوک» شده
 ساعتِ مغزش با سرگرمی «کوک» شده
 گم گم در بازارِ «فیسبوک» شده
 می گوید: کسی ما را نمی گذارد به میدان بیاییم
 می ترسیم بدونِ چتری زیر باران بیاییم
 چگونه با «کمر بند نازک» خود به جنگِ «بند تنبان» بیاییم؟
 جوان ما «خبر ساز» نیست «خبر خوان» است
 «نویسنده» سرنوشتِ خود نیست، «ترجمان» است
 کودکان در «خیابان» کشته می شوند و او فقط در «انترنت» انتقاد می کند
 با رشوه دهی «فند» می گیرد و «مبارزه با فساد» می کند
 نشه که شد «انقلابی» می شود

برای «تظاهر» آفتابی می شود
 نشه اش که پرید دوباره «کتابی» می شود
 بی قرار است و به فکر فرار است
 می گوید: این سرزمین جای «آدم» نیست
 جای ما «خربوزه» ها این کرت «شلغم» نیست
 بین یک ثانیه دل ما بی غم نیست
 مجبور استیم پنهانی «لب چوشی» کنیم
 در باره «تابو» ها ناگزیر استیم «خاموشی» کنیم
 این جوان فقط به خود فکر می کند به این وطن فکر نمی کند
 به «راه» فکر می کند، به «رفتن» فکر نمی کند
 حق دارد «فرار» کند اما این سرزمین چه می شود
 دهقان که نباشد زمین چه می شود
 باید به آینده گان حق دهد که از او خجالت بکشند
 بگویند: تو ما را تنها ماندی
 کتاب خواندی اما جامعه ات رانخواندی
 مگر نمی دانی که ما بار بار از «صفر» آغاز کردیم
 یک راه بسته شد راه دیگری باز کردیم
 مگر نمی دانی که این مردم عمرها «گرسنه» و «دور از دانایی» مانده اند
 به «کتابخانه» نرسیده اند از بس بر در دکان «نانوایی» مانده اند؟
 مگر نمی دانی «کمپیوتر» ما بر «خر» بار است

و «سیم برق» به نظرقریبه‌های دور افتاده «مار» است
هنوز این کشور در حال جنگ است
به دست کودک ما هم تفنگ است
مریض خود را برای تداوی «هندوستان» می‌بریم
ماشین خود را برای ترمیم «پاکستان» می‌بریم
هنوز در خانه‌های ما «شیشک و آلمستی» است
بیش تر ساختمان‌های ما مثل «کاردستی» است
هنوز «جادوگر» مهم‌تر از «داکتر» است
«مستری» موتر سیاست ما «مستر» است
فرهنگ ما در سایه «انترنتر» است
نگو: این جا جای «ما» نیست
«دیسکوتیک» در «باغ بالا» نیست
تو می‌خواهی ساختمان خانه را از «طبقه بالا» آغاز کنی
مردم نعرش کشی کنند و تو بی‌غم ساز کنی
تو باید بدانی که این جا «بیت‌الخلا» شده
کودک ما به هزار مرض مبتلا شده
وقتی می‌خواهی «بیت‌الخلا» را پاک کنی طبیعی است که «چتل» شوی
از «کون» زنبور بیرون بیا اگر می‌خواهی «عسل» شوی
«روشنگر» در این سرزمین باید «صابون» باشد
از دست‌زدن به کثافت به خاطر پاک‌کاری نترسد

از این که بلاخره آب شود صابون واری، نترسد





از «ستایل» جوانان انتقاد می‌کنیم
از «زنگ موبایل» جوانان انتقاد می‌کنیم
می‌گوییم: جوانان ما موهای خود را «جیل» می‌زنند
برای شپش‌ها «بالاخانه» می‌سازند
برای یک‌دیگر ترانه‌های عاشقانه می‌سازند
مگر یاد ما رفته که ما هم جوان بودیم
به فکر «فلان» بودیم
اگر این‌ها موی خود را «جیل» می‌زنند ما «تیل» می‌زدیم
اگر این‌ها «لاکت» و «دست‌بند» دارند و «ستایلی» هستند
پدر کلان‌های ما هم «بازوبند» و «گوشواره» داشتند و «فیشنی» بودند
به فکر موهای روغنی بودند
اگر جوانان ما بینندهٔ فلم‌های «هالیود» استند
مابینندهٔ «بالیود» بودیم

خود ما بچه و دختر فیلم‌های «خالییود» بودیم
 اگر جوانان ما «اس ام اس» عاشقانه می‌فرستند
 ما «پرزدهای عاشقانه» روان می‌کردیم
 نام دخترها را از خواهرخوانده‌های آن‌ها «پرسان» می‌کردیم
 اگر دختر و پسر امروز در رستوران‌ت و دانشگاه با هم قصه‌های عشقی
 می‌کنند

ما در گندم‌زار و پیش دکان نانوايي و پشتِ بام با هم قصه می‌کردیم
 صبح می‌ترسیدیم و شام با هم قصه می‌کردیم
 اگر جوان امروز «گیم» می‌زند ما «بُجُل بازی» می‌کردیم
 یاد ما رفته که یگان وقت پنهانی «گُل‌بازی» می‌کردیم
 ما را هم پدران و مادران ما «اولاد آخر زمان» می‌گفتند
 کوچه‌گی‌ها «چوچه‌های شیطان» می‌گفتند
 هر زمان حال و هوای خود را دارد
 هر زمانه صدا و سیمای خود را دارد
 کودک که کودکي نکند کودک نیست
 جوان که جواني نکند «جوان» - بدون شک - نیست
 بگذاریم جوان ما هم مثل ما فیشنی» باشد
 اما مهم این است که «وطنی» باشد
 «وطنی» یعنی این که به «افغانستان» فکر کند
 نه این که به جای پطلون به «تنبان» فکر کند

مهم این نیست که پطلون شود تنبان
مهم این است که «آدم» شود «انسان»
این است پیام عبدالله تکسی وان...





می خواهند رییس جمهور شوند و «برنامه» ندارند
هیچ برنامه غیر از چند «خرنامه» ندارند
هر چه می گویند «گپ های گلی» و «لاف» است
(گپ های اصلی شان زیر لحاف است)
خریطه چکه سیاست شان از همین حالا شکاف است
آن چه را آن ها «برنامه» می گویند «فلم نامه بالیودی» است
کابینه خیالی شان «فلم هالیودی» است
در فکر «گپ دادن» یک دیگر استند
کنار هم بی قرار مثل «فتر» استند
می دانند نیازی ندارند «مردم» را «بازی» بدهند
کافی ست برای ما «پول رشوتی را که باید بدهیم به قاضی» بدهند
قوماندان ها «رأی ها» را «عمده» می فروشند
ما «پرچون فروش» استیم

ہردوی ما در بازارِ سیاست «قانون فروش» استیم
 مهم نیست «رییس جمهور» «پلان» دارد یا نہ
 ما فقط می بینیم رابطه با «فلان» دارد یا نہ
 «رأی دادن ما» یک «چارقران» دارد یا نہ
 وقتی کہ دو نفری کہ دو «جهان بینی صد در صد نا هم سان» دارند
 با ہم برای «دولت سازی» یکی می شوند
 باید بدانیم کدام «پلانکِ پنهان» دارند
 آیا ممکن است «دیموکرات» و «بنیادگرا» با ہم متحد شوند؟
 مثل این است کہ «ملا عمر» و «لیدی گاگا» با ہم متحد شوند
 «طرح» همه در واقعیت «یک سناریو» است
 همان قصه «تو به مه بتی مه به تو!» است
 اما وطندار! این جا افغانستان است
 این خاک «لیلام به تاوان» است
 هر کسی کہ دکان باز کرده
 یکی کوچک یکی کلان، باز کرده
 یکی دهن خود را پیش «فلانی خان» باز کرده
 یکی پیش قوماندان «بندِ تنبان» باز کرده
 تا ما به خود نیاییم
 و آگاهانه به میدان نبراییم
 «رییس جمهور» ما همیشه رهبر معامله گران خواهد بود

«پارلمان» ما «رهنمای معاملاتِ پُت و پنهان» خواهد بود
کرزی به رییس جمهور پاکستان گفت: ہماری مُلک می «انتخابات» ہی!
رییس «ای.اس.آی» گفت: واہ! کیا «بات» ہی!!!
کرزی به «اوباما» تلفنی گفت: یومین «الکشن»؟
اوباما فرمود: نو «الکشن»! آی سید: «ارکشن»!





من که «عبداللہ تکسی وان» استم
یک «باشندہ سادہ افغانستان» استم
حاضر استم «تکسی» خود را بفروشم؛ اما «رأی» خود را «سودا» نکنم
خود را بیش تر از این در جهان رسوا نکنم
اگر آدم خوب و کارکن پیدا نشد «رأی سفید» می دهم
با این کار خود برای نسل آینده «امید» می دهم
مهم این است که ما باید حتمی در «میدان» باشیم
مهم نیست که در «حکومت» یا در «پارلمان» باشیم





عبدالله تکسی وان استم
 عاشقِ «تیم ملی فوتبال افغانستان» استم
 ما پیروز می شویم اگر «بهانه جو» و «منفی باف» نباشیم
 قهرمان می شویم اگر «چپه ناف» زیر «لحاف» نباشیم
 کسی برای ما «فُرصت» نمی دهد؛ اگر ما خود «فُرصت ساز» نشویم
 چه کسی صدای ما می شنود؛ اگر «آواز» نشویم؟
 از بازیگران فوتبال باید یاد بگیریم «افتادن و دوباره برخاستن» را
 با هم بودن برای خود و وطن را
 پایه بیرق «سوتۀ سیاسی» نیست، «شانه های جوانان» است
 افتخار ما «لنگوتۀ سیاسی» نیست سر بلند قهرمانان است
 قهرمان فقط کسی نیست که «برنده» شود
 کسی است که «بازنده» هم که شود «ناامید» نشود، بیش تر کار کند
 برای پیروزی باز هم پیکار کند

اگر ما «لت» باشیم «ملت» نمی شویم
 «ملت» که نشویم «صاحبِ دولت» نمی شویم
 «دولت» با ما «بازی» می کند
 مردم را اول «پولیس» می کند بعد «جنابِ قاضی» می کند!
 نامِ «ملت» کاندومِ «زنای سیاسی و کیل» می شود
 «موش» که «رأی» گرفت «فیل» می شود
 «وزیر» می شود هر «پُچُل»
 یک خانه در «دوبی» می خرد و یکی در «کابل»
 به مردم می گوید: بروید با «پودری‌ها» زیرِ پُل!
 «ملت» که «پودری» شود کارِ سیاست‌مدارها «جور» می شود
 دولت جای آدم‌های نائسانِ «رشوت‌خور» می شود
 عبدالله تکسی وان داد می زند که «ناامیدی» بس است
 فریاد می زند که این قدر «هردم شهیدی» بس است
 مگر «ناامید» که شویم دل کس به حال ما می سوزد؟
 مگر «هردم شهید» که باشیم کسی به ما «جان تازه» می دهد؟
 برای این که حق خود را بگیریم «اجازه» می دهد؟
 نا امید که شویم یک چوب دیگر هم به کون ما می زند
 و زورمندان چیزِ خود را به قانون ما می زند
 ما مجبور هستیم پیکارِ مدنی کنیم
 به خود هم فکر کنیم اما کارِ وطنی کنیم


وطن که جور نشود من و تو «بادِ هوا» هستیم
من و تو که «بادِ هوا» شویم وطن «پوقانه» می شود
بازیچه بیگانه می شود





یک نفر گفت: عبدالله تکسی وان شعار می دهد
دیگه احساسات مردم را بخار می دهد
وطن با «شعار دادن» آباد نمی شود
هر فلز اگر شعار بدهد فولاد نمی شود
تشکر فراوان از آن دوست
اما؛

می خواهم مغز این موضوع را جدا کنم از پوست
شعار دادن «پُف کردن» نیست
«و اخ گفتن» و «اُف کردن» نیست
شعار یک «پیام همه گانی» است
خلاصه «اندیشه» در «مبارزه خیابانی» است
پیامی است که خانه به خانه می گردد
مغزها را تکان می دهد



به ما دوباره توان می دهد
 آدم‌ها عادت دارند خود را از میدان کنار بکشند
 از ترس «مار» خود را بین «غار» بکشند
 زیاد که غمگین شدند نسوار بکشند
 و اگر شاعر بودند برای «نمایش جگرخونی خود» سیگار بکشند
 و و و
 وقتی که کارد به استخوان شان رسید به روی یک دیگر تلوار بکشند
 «شعار» به روی ما آب میزند تا بیدار شویم
 بیرون از «غار» شویم
 منتظر نباشیم که «سیاست مدارها» چه می کنند
 با ما «کرمک‌ها» این مارها چه می کنند
 روی خود را دور می‌دهیم که مشتِ ظالم به دهان ما نخورد
 از «عقب» ما را می‌زند!!!
 (مثل این که «ملا عمر» او با ما را می‌زند)
 کسی که «شعار» می دهد «عمل» هم می کند
 زیرا آن چه «شعار» است در واقعیت آغاز کار است
 ما مردم در جایی که باید «منتظر» بمانیم و «صبور» باشیم «انفلاق» می کنیم
 می‌گوییم «آزادی بیان داریم» و در کتابخانه «اشپلاق» می‌کنیم
 می‌خواهیم کسی رییس جمهور شود
 که با معجزه‌اش همه چیز در یک روز جور شود

اما در جایی که باید «منتظر» نمانیم «تنبلی» می‌کنیم
آن قدر «لت» می‌شویم که در بستر خواب خود «چتلی» می‌کنیم
باید شعار بدهیم که هر کار خوبی که می‌توانیم انجام دهیم کاری برای وطن
است

ولو «برداشتن یک سنگ از راه است» یا «تار کردن یک سوزن» است





این جا زمین است

خونین است؛ اما خانه ما همین است

این جا

نود در صد در سر «مایه» دارند؛ اما «سرمایه» ندارند

آفتاب چه از شرق طلوع کند چه از غرب

سایه ندارند

می جنگیم تا تفنگ‌ها فروخته شوند

در می گیریم تا بخاری‌های قصرها فروخته شوند

خرپول‌ها ما را خبر می سازند تا بیش تر بار ببریم

استخوان‌های خود را برای لیلام به بازار ببریم

این جا زمین است

هنوز بین آدم‌ها در هر جای آن یک دیوار برلین است

سیاست پوقانه هوایی تجارت است



تجارت دروازه طلایی سیاست است
آن که اهل خیانت است قهرمان بازی قدرت است
آن که آدم می کشد الکوی انسانیت است
لت این جا عدالت است
گرم بازار خشونت است
فصل فروش نفرت است
آدم در پیراهن خود زندانی شده
عکس جنازه ما پیام بازرگانی شده
روشنفکر صاحب قلیون و سیگار می کشه
سرمایه دار و سیاستمدار پتلون و ایزار می کشه!!!
این جا زمین است
مادر صدها سرزمین است
اما تنهاترین است





چه باشد طالبِ ساده؟ امیر اش را ترم پم پم
امیر اش را و آن بادرِ پیر اش را ترم پم پم

نشاید جنگجوییش را امان داد و دگر جان داد
نباید کرد گرچه هیچ اسیر اش را ترم پم پم

سر و زیر حکومت نیست غیر از پوده و لوده
سراش را خوب دژ دم پق و «زیر» اش را ترم پم پم

مدیر اش را ترم پم پم اگر مادون خورد رشوت
اگر آمر گنه دارد وزیر اش را ترم پم پم

سیاست پیشه از فرهنگ هم بازیچه می سازد
تمام شاعرانِ چرخه گیر اش را ترم پم پم



خبرنامه نسازد باخبر گر مردم ما را
سرِ هر «سرمقاله» سردبیر اش را ترم پم پم

اگرچه دشمنِ خورد و کلان هر دو جفاکاراند
صغیر اش را خدا حافظ، کبیر اش را ترم پم پم

اگر این رفت و آمد آمد و رفتِ غم و شادیست
به همسایه بگو این تیر و بیر اش را ترم پم پم





عبدالله تکسی وان استم
«ادرنو می گه» گفته با تيله چالان استم
ده فیسبوک نویسنده دلخواه مه «گابریل گارسیا مارکز» است
اما پشت صندلی «امیر عشیری» خوانده روان استم
وقت مصاحبه سرفه‌های فیلسوفانه می کنم
با قلم موهای خوده شانه می کنم
با سایه خود سلفی می گیرم
از بس زنده استم می میرم
از سیاستمدارها انتقاد می کنیم و سیگار پشت سیگار می زنم
تا نشان بدهم که فرهنگ خود را فراموش نکرده‌ام نسوار می زنم
وقتی که نشه باشم «انقلابی» می شم
نشه‌ام که پرید دوباره یک «آدم حسابی» می شم





عبداللہ تکسی وان استم
موتروان مردم افغانستان استم
تیل ندارم با تیلہ چالان استم
در کوچہ‌ها و پس کوچہ‌ها روان استم:
یک طرف قصر رنگین قوماندان است
یک طرف کاخ «رییس ان.جی.او» چراغان است
قوماندان یک آدم «زدنی» است
رییس «عضو جامعہ مدنی» است
موزہ قوماندان ساخت واشنگتن است
بوت رییس «مید ان لندن» است
رییس می گوید: قوماندان «وند گیر» است و جنایت می کند
قوماندان می گوید: رییس «فند گیر» است و خیانت می کند



هر دو از هم ديگر انتقاد مي کنند
 يکي آشکار و يکي پنهان، «فساد» مي کنند
 قصر هر دو روز تا روز بلندتر مي شود
 خانه هاي شان پُر از زر و زيور مي شود
 «افغاني» شان «دالر» مي شود
 کودکان شان با هم کودکستان مي روند
 هر دو در «بزنس کلاس» بيرون از افغانستان مي روند
 يک دزد چند بادي گاردِ پوک دارد
 يک دزد «فيس بوک» دارد
 مردم که مي بينند کسي در فکرِ «ملت» نيست
 و دولت چندان دولت نيست
 مجبور مي شوند درغ گو شوند و به جان يک ديگر بزنند
 گوشت يک ديگر را با انبورِ ابريشمي بکنند
 کسي به کسي اعتماد ندارد
 فکر مي کند کسي نيست که دستي در گسترش فساد ندارد
 فکري به جز بالابردن سطح «اقتصاد» ندارد
 مردم مجبور مي شوند به جان يک ديگر بزنند
 وند از خشک و تر بزنند
 آخر
 يک بي چاره

موبایل را مفت گرفته اما «کریدت» از کجا کند؟
مجبور نیست روز چند افغانی بیشتر پیدا کند؟
می بیند که همسایه از پول رشوت کربلایی شده
همسایه دیگر از پول جنایت حج رفته و ساعت دستی اش طلایی شده
اگر خدمتگار واقعی مردم هم باشی کسی باور نمی کند
غرق که شوی کسی برای تو دست خود را تر نمی کند
زخمت را پانسمان می کنند تا جیبت را خالی کنند
از تو «چیز» می سازند تا «چیز مالی» کنند
من به جان تو می زنم تو به جان من
این است رسم تازه در این وطن
اما با این همه هنوز «امیدواری» هست
همین که می دانیم «درد» چیست امیدی برای بهبود بیماری هست
ولا اینه!






عبدالله تکسی وان استم
پیر شدیم؛ اما رفیق جوانان استم
یگان جوان می گه: ده وطن ما کس هیچ وقت به فکر وطن نبوده
نسل گذشته به فکر آینده من نبوده
همیشه جهل بوده و جنگ بوده
قلم نبوده ده ای سرزمین تفنگ بوده
ای جوان نازنین!


... بیا کمی گپ بزیم ده باره این سرزمین
مگر نسل گذشته ما چند جانی و جن گیر و جاسوس بوده؟
مگر ای وطن همیشه خانه چاکر و چاپلوس بوده؟
ما مگر مولانا نداشتیم که پشت ملاعمر رفتیم
انسان را رها کرده دنبال خر رفتیم؟
آیا جوان ما می داند مولوی سرور خان واصف کی بود؟

و پیش از این که به دهان توپ بسته شود ای شعره سرود:
«ترک مال و ترک جان و ترک سر
در ره مشروطه اول منزلست»
ما باید یک خطر کنیم
یک بار دیگه هم به گذشته سفر کنیم
خوده از میان گرد و غبار پیدا کنیم
و بیرق افغانستانه بر قله فردا بالا کنیم
ناصر خسرو از ماست و سنایی از ماست
از مرزها بگذرین یک فرهنگ طلایی از ماست
مهم نیست که ما «هم نظر» گذشته‌گان خود باشیم
اما از آن‌ها می‌توانیم یاد بگیریم که فرزندِ زمان خود باشیم
ما از آن‌ها یاد می‌گیریم که باید خدمت کنیم
مقاومت بر ضد خیانت و جنایت کنیم
هر باوری که داریم محترم است؛ اما ضد انسان نباشیم
از هر قومی که هستیم زیباست؛ اما ضد سرزمینِ مان نباشیم
با گل ماله و بیل به ای وطن خدمت کنیم
با موبایل و ای میل به ای وطن خدمت کنیم
اگه هیچ کاری نمی‌توانیم با یک خنده به ای وطن خدمت کنیم
با آزار ندادنِ پرنده به ای وطن خدمت کنیم!





عبدالله تکسی وان استم
در جاده‌های خامه روان استم
وعده داده اشرف غنی
برای مردم نان روغنی
دیده شود چه می‌شود
جامعه مدنی پیروز می‌شود یا جامعه زدنی
ممکن است با «تفنگ بادی» «شیرها» را شکار کند
کم از کم شنگ جیب آن‌ها را غار کند
تا کمی از پول‌های دزدیده شده به خیابان بریزد
بر سفره گرسنه‌ها چند قرص نان بریزد
«شایسته‌سالاری» نصب بچه سیاستمدارها به جای آن‌ها نباشد
حکومت باز هم زیر پای آن‌ها نباشد
نشود که باز تنها «مشلات رسانه‌یی شده» حل شوند



تنها سرهایی که در تلویزیون‌ها «تر» شده‌اند، کل شوند
تجاوز بر زن تنها در پغمان نشده
دو عاشق جدا از هم فقط در بامیان نشده
یک بار سری به «خانه‌های امن» هم بزنند
قصهٔ قربانیان را از زبان خود شان بشنود

اگر حکومت نیاورد «امنیت» و «انصاف»
تمام وعده‌ها هستند در واقعیت لاف، لاف، لاف





عبدالله تکسی وان استم
به طرف پارلمان روان استم
و کیلان غم امروز ما را نمی خورند؛ اما غم آینده خود را خوردند
مال ملت را به خانه خود بردند
می خواهند نان اولاد غریب را این دزدهای بی ننگ بگیرند
قانون در دست این ها چنگک ماهیگیری شده
ماهی ها را گرفتند و حالا می خواهند نهنگ بگیرند
مثل اختاپوط چار طرف چنگک می اندازند
قانون های نو به نفع خود می سازند
ماده اول: بیرق افغانستان فروخته شود و برای نواسه های شان پمپر بخرند
ماده دوم: کفن سربازان شهید را بفروشند و برای خود نیکر بخرند
ماده سوم: روزنامه ها کاغذ تشناب شان شود
بهترین عطر وطن بوی جراب شان شود

همه باید برای خدمت آنها باشند آماده
ماده پشت ماده پشت ماده
باید با پول ملت آب معدنی برای استنجا بخرند
برای دور کردن بوی گوز خود باید اسپری ضد بوی از امریکا بخرند
زبان شاعران باید «مم» زیر بغل شان شود
قلم نویسندگانشان باید خلال دندان چتل شان شود
دست‌های مردم باید «چوره‌بند» شان شود
بینی ملت گری کفش‌های پاشنه بلند شان شود
نوازنده‌ها باید به ساز آروغ آنها بنوازند
آهنگسازان باید برای پشک‌های آنها آهنگ بسازند
وقتی دُبی می‌روند باید از بودجه دولت پول دسکوتیک بگیرند
وقتی حج می‌روند باید از حکومت یک بوجی تسبیح انتیک بگیرند
اردوی ملی باید برای مهمانان آنها سلام عسکری بدهد
یک‌شب وزیر دفاع، یک‌شب وزیر داخله پشت اتاق خواب‌شان نوکری بدهد
غیرحاضری‌های شان از کمیوتر پارلمان «شفت دلیت» شود
دشنام‌های شان «بیت بیت» شود
نسل آینده در باره دزدی‌های شان چیزی نگویند
هر کدام شان با لقب «قهرمان ملی» مفتخر شوند
با نفس‌های ملت باد شوند وقتی که پنچر شوند
از «قرارداد»‌های آینده هم «فیصدی» بگیرند

سهم خود را از هر گدودی بگیرند

و و و

این وکیل‌ها چقدر بی‌شرم‌اند

ملت در آتش می‌سوزد و این‌ها به سود یک‌دیگر سرگرم‌اند

وقتی ضد هم می‌شوند یک‌دیگر را با بوتلِ آب معدنی می‌زنند

وقتی منافع مشترک دارند

با هم مشت به دهانِ جامعهٔ مدنی می‌زنند

یک ذره وجدان ندارند این وکیلانِ رشوت‌خور

سر خود را پت کرده‌اند بینِ آخور

عبدالله تکسی وان استم

صدای مردم افغانستان استم

گوش‌شان را کر می‌کنم و فریاد می‌زنم

نمانید قانون‌شان اجرایی شود، داد می‌زنم

بکشید این جانوران را از خانهٔ ملت

زنده باد عدالت!

می‌دانم وکیل‌ها و وزیرهای فاسد مثل سگ و شغال باهم‌اند

مثل لاشخوران بین آشغال باهم‌اند

قانون رقاصهٔ میدان این‌ها شده

کار مردم فقط تماشا شده

اما باید مبارزهٔ مدنی کرد و این بی‌وجدان‌ها را تکان داد

اعتراض مردمی را دوباره جان داد
و کیلان فاسد باید بدانند منفور استند
از نماینده‌گی مردم دور دور استند
باید آن‌هایی که «رأی» خود را فروختند و این‌ها را بالا بردند
خجالت بکشند و بدانند وطن‌فروشی وطن‌فروشی و وطن‌فروشی کرده‌اند
پول نقد را گرفته‌اند و از بربادی آیندهٔ اولادِ خود چشم‌پوشی کرده‌اند





گه آدم‌ها آزاد باشند احساس مسؤولیت می‌کنند
 مرزهای آزادی یک‌دیگر را رعایت می‌کنند
 اگر بتوانند آشکارا احساس خود را بیان کنند
 و چنان که فکر می‌کنند چنان کنند
 جامعه میثانه آزادانه خوب را از بد جدا کند
 و راه بهتری را برای هم‌زیستی پیدا کند
 استبداد آدم‌ها را ریاکار می‌سازد
 دور و دروغ‌گو و مکار می‌سازد
 آدم‌ها کارهایی را که در بالاخانه نمی‌توانند در زیرخانه می‌کنند
 ریش خود را با انگشتان روسپی‌ها شانه می‌کنند
 برای هر کار خود یک بهانه می‌کنند
 پنهانی عشق‌بازی می‌کنند و می‌گویند «عاشقی» ضد اخلاق است
 بیرون شان قاق است و درون شان چاق است

عشق برای شان یک نوع قاچاق است
اگه آدم‌ها آزاد باشند ابتکار می‌کنند
بیش‌تر و بهتر کار می‌کنند
اما باید وارخطا نشویم، حوصله کنیم
تا راه باز نشود پیش نمی‌رویم هرچه خر خود را خله کنیم
تا اول پر باز نکنیم
ممکن نیست پرواز کنیم
اما این به این معنا نیست که حالا که پر ما باز نیست
وقت فکر کردن و گپ‌زدن در باره پرواز نیست
آدم‌ها دنبال فکرهای خود می‌روند
تا پرواز برای شان در عمل ممکن شود با بال فکرهای خود می‌روند
اینجا افغانستان است
این حرف‌ها صدای دل عبدالله تکسی‌وان است!





عبدالله تکسی وان خواب دیده که مردم ما بیدار استند
با هم در شهر و قریه سرگرم کار استند
جای «جنگجویان خارجی» را «جهانگردان» گرفته
خانه‌های ما را باز هم مهمان گرفته
هر قوم از یک کنج دسترخوان گرفته
یکی نان مزاری می آورد یکی انار قندهاری
یکی دوشک آورده دیگری بخاری
یک لحظه رقص به ساز قطغن است
یک لحظه اتن است
هموطن رفیق هموطن است
مردها زن‌ها را «سیاسر» نمی‌گن
آدم‌ها یک‌دیگر را «سگ و خر» نمی‌گن

مردم با یکدیگر چه که با سگ و خر هم دوست هستند
 با درختان بی ثمر هم دوست هستند
 سیاست مدارها به جای «زورگویی» با هم گفتگو می کنند
 به تحمل هم دیگر خو می کنند
 دولت به خشتک مردم دیگر کار ندارد
 دفتر مقامات گرد خود سیم خاردار ندارد
 «ملا» دیگر «دین فروش» نیست
 روشنفکر «آیین فروش» نیست
 بچه‌ها از «سریال‌ها» وطن دوستی را یاد می گیرند نه جنگ را
 «دیالوگ» را می شنوند نه آواز تفنگ را
 نسل جوان ما دیگر «سخنگوی» نسل گذشته نیست، خودش «گپ» دارد
 آخر زردک هم که باشد یک صدای «خرپ خرپ» دارد
 کسی «دختر نه ساله» را مجبور نمی کنه شوهر کنه
 با گریه گوش به هر گپ پدر و مادر کنه
 این کار از «دلالی» فرقی نداره
 خانه بی آدم از خانه خالی فرقی نداره
 کودکان در جاده‌ها کارشاقه نمی کنند
 فقط فکر به پُر شدن ملاقه نمی کنند
 همه در برابر قانون استند برابر
 مهم نیست تنبان دارند یا نیکر

بچه سیاستمدار هم مثل او «بادیگارد» نداره
در کوچه هیچ کس نیست که روغن و آرد نداره
فعال جامعه مدنی مجبور نیست «فند» بگیره تا کار مدنی کنه
سنگه چرب کده خیال نان روغنی کنه
چنان نیست که هم دولت دزد باشه هم اپوزیسیون
این از سر دیوانه گی کنه و او از کون
مسؤول «ان.جی.او» برای مبارزه با فساد اداری «فند» بگیره
و «مشاور دونر» از او «وند» بگیره
عبدالله تکسی وان یک خواب دیده که ما را از خواب بپراند
از اتاق خواب به میدان بکشاند





گرچه هر طرف آبادی شده
آدم در دست «شادی بازان سیاسی» «شادی» شده
ناجوانی و نامردی «عادی» شده
قلم روزنامه‌نگار «تفنگِ بادی» شده
آدم‌ها دیگر با هم «دوست» نیستند «شریک» هستند
مثل دو «دکاندار» با هم نزدیک هستند
هر کس می‌خواهد «کار خود را جور کند»
برای این که «عصا» بفروشد دیگران را کور کند
دزد که با دزد جنگ می‌کند
می‌گوید: بیا این موضوع را «رسمی» نسازیم
اگر موضوع «رسمی» شود هر دوی ما می‌بازیم
دزدانِ کلان به من و تو یک قران نمی‌دهند



حتا به فرزندان ما یک توتِه نان نمی دهند
 یک دزد تو یک دزد من
 بیا با هم یار شویم
 چاقو هستیم، با هم قیچی شویم که صاحب دو کار شویم
 برای دزدانِ قانونی کار کنیم
 آدم‌های بی‌واسطه را شکار کنیم
 «قانون اساسی» در این کشور «اساس قانونی» ندارد
 مجری «قانون» این جا احساسِ قانونی ندارد
 «قانون» این جا یک «تلک» است
 لنگِ آدمِ غریب در این تلک «بندلک» است
 گروهی «الفایده» استند
 گروهی «عضو القاعده» استند
 باقی ملت «الگایده» استند
 عبدالله تکسی وان باز هم داد می‌زند
 سر خود را از کلکین تکسی بیرون کشیده فریاد می‌زند:
 آنانی که امروز خوشحال‌اند که انفجار سرِ شان به خیر گذشته است
 مار از کنار بستر شان به خیر گذشته است
 متوجه باشن
 اگر همین گونه «بی‌خار» بنشینند
 خمار خمار بنشینند

فردا نوبت آنها هم میرسد
به خانه آنها هم پای غم می‌رسد
اگر آنها «آرام» ماندند، فرزندانِ شان بهای «تنبلی» آنها را می‌دهند
نواسه‌های شان تاوان «چتلی» آنها را می‌دهند
امروز اگر بازار شان گرم است
فردا سرِ فرزندانِ شان خمیده از شرم است
شرم از خود نه، شرم از ما نسل‌های نامرد
درد از «فرار از درد»





الم دلم سپارتنگ

مه «شیر» استم تو «پلنگ»

با هم نمی کنیم جنگ

تو «خر» بگیر با چنگال

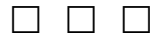
مه «سگ» می گیرم با چنگ

در وقت «انتخابات»

با هم باشیم هماهنگ

گوشتِ گوسفند بخوریم

مردم بخورند «بادرنگ»



سیاست پیشه‌ها این گونه برای هم ترانه می خوانند

برای ما می نوازند جرنگانه می خوانند

به نام «تربوز» به دست ما می دهند «پوقانه»، می خوانند

«جامعہ مدنی» کہ گفت «نافرمانی مدنی» می کند
 فکر نکنید کدام «کارزدنی» می کند
 با «دونرها» چند «آب معدنی» بیش تر می خورند
 «فند» می گیرند و چند «نانِ روغنی» بیش تر می خورند
 با «جامعہ» گپ نمی زنند با «جامعہ جهانی» گپ می زنند
 برای «سخنرانی» گپ می زنند و برای «ترجمانی» گپ می زنند
 فرقی بین «فعالِ فندگیر» و «جنایتکارِ وندگیر» نمانده است
 هر دو در طیارهٔ فساد سوارند
 برای شان فرقی بین سرک «خامه و قیر» نمانده است
 فعالِ جامعہ مدنی باید «مردم را آگاه کند و به میدان ببرد»
 فقط در «ورکشاپ» نماند به «خیابان» ببرد
 بیش تر این‌ها «خوب کار نمی کنند»
 خوب «گزارش» می دهند
 «چالش» گفته چیز خارجی‌ها را «مالش» می دهند
 می خواهند «کونِ مرغ» را کلانتر کنند تا بیشتر «تخم» بدهد
 به گوسفند «کارگاه ظرفیت پروری» می دهند؛ تا برای شان «گوشتِ لُخم»
 بدهد
 بیش تر این‌ها به فکرِ «فند» هستند
 با «مردم» رابطه ندارند به خشتکِ خارجی‌ها «بند» هستند
 «فعال جامعہ مدنی» باید عاشقانه و عاقلانه کار کند

در «همایش» باقی نماند و «خانه به خانه» کار کند
با عبدالله تکسی وان کوچه به کوچه دریوری کند
قصه با مردانِ یخن‌کنده و زنانِ زیرِ چادری کند
«احساساتی» نشود «انگور» را از شاخه «خام» نکند
به «زخم ناسور» ما «مرهم زبانِ سگ» نزند
«انگورِ خام» اگر آدم را سیر هم کند بلاخره «اسهال» می‌کند
هم «تندروی» هم «کندروی» «جامعه» را بی‌حال می‌کند.





هر کس که با «لفظ قلم» گپ می‌زند و خصوصن فرقِ سرش «تاس» است
در نظرِ مردمِ ما «خاص» است
و رسانه‌ها می‌گویند «کارشناس» است
بیشترِ «کارشناس»ها چیزهایی را می‌گویند که هر کس می‌داند
باد، برباد می‌کند - این را هر خس می‌داند -

«دولت» فاسد است - این را هر سواری «ملی بس» - می‌داند
کارشناس می‌گوید: برنامه‌ راهبردی امریکا برای پیشبرد گفتمان صلح در
افغانستان بدون مشارکت پاکستان در این فرایند باچالش رو به رو است!
عبدالله تکسی وان می‌گوید: تا سر امریکا در این منطقه در کون پاکستان بند
است

افغانستان پُر از گند است

مفهوم این گفته از آن گفته چه فرقی مثل قند و قروت دارد؟



جز این که عبدالله «کلوش» دارد و «کارشناس» بوت دارد؟

حرف من ریش دارد و حرف او بروت دارد

در این کشور بیش تر مردم مثل هم فکر می کنند

بیش تر برای شکم و زیر شکم فکر می کنند

تفاوت فقط در «ادافروشی» و «لغت گفتن» است

فرقی اگر است در چگونه گی «فیشن» است

هر کس که «عینک» داشت برای ما «داکتر روانی» است

هر کس که «ریش دراز» داشت برای ما «روحانی» است

گپ های «کتابی» همیشه «حرف حق» اند

نمی دانیم که گاهی نویسنده ها نیز «احمق!» اند

کتاب را باید خواند و در باره آن فکر کرد

باید در باره حرف های خورد و کلان فکر کرد

«کارشناس» باید در باره مسایل «معلومات بیشتر» دهد

یا از آن چه پشت «خبرها» است «خبر» دهد

«نظریه ها» را نشخوار نکند

باید در باره «نظریه ها» «نظر» دهد

اگر «کارشناس» آن هایی هستند که در باره هر چیز «سخنرانی» می کنند

کارشناس های اصلی کسانی استند که مثل من «تکسی رانی» می کنند.